

شاه اولاو و داله گودبراند



داله گودبراند قدرتمندترین مرد در دره گودبراندسفال بود. وقتی او شنید که شاه اولاو در راه تصرف دره می باشد، تمام دهقانان را در مزرعه خود جمع کرد. او به دهقانان گفت که شاه اولاو می گوید او از خدایان ما قوی تر است. دهقانان فریاد زدند و گفتند که اولاو نباید زنده از آنجا برآید.

شاه اولاو به آن مزرعه آمد و گفت که مردم دره مسیحیت را قبول کرده اند. او گفت: حالا آن ها باور دارند که خدا آسمان و زمین را خلق کرد و بر همه چیز دانا است.

داله گودبراند جواب داد: تو از خدایی که حرف می زنی که نه خودت و نه دیگری می تواند او را ببیند. اما ما خدایی داریم که هر روز می توانیم او را ببینیم. خدای ما امروز بیرون نیامده، چرا که باران می بارد. ولی شما بزودی می بینید که خدای ما چقدر بزرگ و توانا است. روز بعد بارانی نبود. آن ها مجسمه ای به شکل تور را بیرون آورده بودند. این مجسمه طلایی و نقره ای بود. پادشاه اولاو به داله گودبراند گفت:

– تو فکر می کنی که بسیار عجیب است که خدای ما را نمی بینی؛ ولی به شرق نگاه کن؛ او می آید. همه ی دهقانان روی خود را به طرف شرق کردند، جایی که از آنجا خورشید می تابید. یکی از مردان همراه اولاو پتکی سنگین را برداشت و به مجسمه ی تور مانند ضربه ای زد. مجسمه واژگون شد و شکست. از داخل مجسمه، موش های زیادی بیرون آمدند. در این هنگام اولاو گفت:

– شما می بینید که خدایتان چقدر توانا است. شما به او غذا و نوشیدنی می دهید. اما ببینید که کی آن ها را می خورد؛ موش! حالا شما تصمیم بگیرید که می خواهید مسیحی شوید و یا جنگ کنید.

داله گودبراند گفت: خدای ما بسیار آسیب دیده است. او نمی تواند به خود یا به ما کمک کند. بنابراین ما به خدای تو باور می کنیم.

پدر اسنوری